

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب نورالعصر سعیدی و رب المصی

مؤلف نظام الدین اردبیلی

مترجم

شماره قفسه ۱۵۹۴۲



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۱۰۷

۱
۲
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۳۱
۵۱
۶۱
۸۱
۸۱
۶۱
۲۰
۱۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب الحاکم لعماد الدین

مؤلف نظام الدین اردبیلی

مترجم

شماره قفسه ۱۵۹۴۴



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۲۰۷۱۰۷

فَقُولْ غَمٌّ فَإِنِّي عَالِمٌ
وَقُلْ إِنِّي كَارِهُنَّ أَهْلًا

أَيُّهَا الْمَلِكُ هُوَ الرَّاغِبُ فِي الْقَوَامِ
أَيُّهَا الْمَلِكُ هُوَ الرَّاغِبُ فِي الْقَوَامِ

فَقُولْ غَمٌّ فَإِنِّي عَالِمٌ
وَقُلْ إِنِّي كَارِهُنَّ أَهْلًا

أَيُّهَا الْمَلِكُ هُوَ الرَّاغِبُ فِي الْقَوَامِ
أَيُّهَا الْمَلِكُ هُوَ الرَّاغِبُ فِي الْقَوَامِ

فَقُولْ غَمٌّ فَإِنِّي عَالِمٌ
وَقُلْ إِنِّي كَارِهُنَّ أَهْلًا

أَيُّهَا الْمَلِكُ هُوَ الرَّاغِبُ فِي الْقَوَامِ
أَيُّهَا الْمَلِكُ هُوَ الرَّاغِبُ فِي الْقَوَامِ

فَقُولْ غَمٌّ فَإِنِّي عَالِمٌ
وَقُلْ إِنِّي كَارِهُنَّ أَهْلًا

أَيُّهَا الْمَلِكُ هُوَ الرَّاغِبُ فِي الْقَوَامِ
أَيُّهَا الْمَلِكُ هُوَ الرَّاغِبُ فِي الْقَوَامِ

فَقُولْ غَمٌّ فَإِنِّي عَالِمٌ
وَقُلْ إِنِّي كَارِهُنَّ أَهْلًا

أَيُّهَا الْمَلِكُ هُوَ الرَّاغِبُ فِي الْقَوَامِ
أَيُّهَا الْمَلِكُ هُوَ الرَّاغِبُ فِي الْقَوَامِ

فَقُولْ غَمٌّ فَإِنِّي عَالِمٌ
وَقُلْ إِنِّي كَارِهُنَّ أَهْلًا

أَيُّهَا الْمَلِكُ هُوَ الرَّاغِبُ فِي الْقَوَامِ
أَيُّهَا الْمَلِكُ هُوَ الرَّاغِبُ فِي الْقَوَامِ

فالج و رسته شمع کنداد حاف

در رسته شمع کنداد حاف
 بار طبع است معینه با سواد الی
 علاج شعله این معینه را
 لوفایا و تدبیل مزاج و ریه فان
 و معجون که در سر علقه اثر دارد
 یکدیگر شرب علی

ذات البریه

در رسته شمع کنداد حاف
 هم با نعلاب خنده علامت عاده
 میانش شعله در ریه و کوفه
 علاج معینه شعله میوه ان مایه
 و نایب افزه و در عرق مایه
 علاج مزاجه افش بر عرق مایه
 بارده و کوفه کافور کافور کافور

ذات الحلیه

در رسته شمع کنداد حاف
 لذت است در ریه و کوفه
 با سبب در عرق مایه
 اگر شرب و رسته قلی با شعله

حار

در رسته شمع کنداد حاف
 علاج مزاجه افش بر عرق مایه
 کتاب و کوفه کافور کافور

انت

در رسته شمع کنداد حاف
 بار طبع است معینه با سواد الی
 علاج شعله این معینه را
 لوفایا و تدبیل مزاج و ریه فان
 و معجون که در سر علقه اثر دارد
 یکدیگر شرب علی

ذات البریه

در رسته شمع کنداد حاف
 هم با نعلاب خنده علامت عاده
 میانش شعله در ریه و کوفه
 علاج معینه شعله میوه ان مایه
 و نایب افزه و در عرق مایه
 علاج مزاجه افش بر عرق مایه
 بارده و کوفه کافور کافور کافور

ذات الحلیه

در رسته شمع کنداد حاف
 لذت است در ریه و کوفه
 با سبب در عرق مایه
 اگر شرب و رسته قلی با شعله

حار

در رسته شمع کنداد حاف
 علاج مزاجه افش بر عرق مایه
 کتاب و کوفه کافور کافور

در رسته شمع کنداد حاف
 بار طبع است معینه با سواد الی
 علاج شعله این معینه را
 لوفایا و تدبیل مزاج و ریه فان
 و معجون که در سر علقه اثر دارد
 یکدیگر شرب علی

ایها السائل عنهم و عنی لست من قیس ولا طیس صنی
 یعنی ای سائل کننده از قوم سرخسیم نه از قیس و نه از طیس
 در روز عرفه جاریه است از صف اول دنیا و از صف دوم
 و فی قلعه صلوا الصلوات اللهم حاشای الی مسلمین
 یعنی در جایی که مردم در میان قومی که آن قوم بپرت بفرود آید
 مسلمانان و غیر مسلمانان و در میان و در حاشای
 که چون در خانه داخل شده و اصل عدم امکان است بهر جهت
 من لعل الخین ندی لیس الامام بالشیخ المحدث
 نه در میان پدر و پسر است اما یکدیگر در میان
 نه در میان پدر و پسر است اما یکدیگر در میان
 که هر دو بنی القین اطلع هذا لا یطلع من بیاتها
 عقی حدیثا و بعض القول کذا یبک بان ذالک
 عمرا و احیا نسیا بیعت سربان بعی حوله اللب
 نیز سربان بعی سربان و کسر را و بیعت که بنی اعدا
 و کسر را و بیعت که بنی اعدا

و حال لکن بعضی از نمایان شدن خود است با اینکه در بعضی موارد
 از جهت بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 است از جهت بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 که کینه و خیره و از خفا و با بسیار ماعذ از طاعت و کسر
 و اینست که بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 یعنی دیدیم بی خبر را و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 نه از جهت بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 که در میان حرم و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 یا کاف حرم و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 مان را و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 هما اللذان ولدت میم و قل نحر لهما میم

یعنی منت تو حاکم پس آن حاکم که مرضی باشد حکومت
 او را میمنت و صاحب فکر و تدبیر و عدل و عدالت و شاهر
 اینست در مرضی است محل مضارع صلا و واقع شده از همه
 اینکه برادر رضای صفت است و الف لام معنی الی است
 و این حکم در زدن کاهه اتم است بر ضرورت شری خلاف
 بر این مالک که بر ضرورت قابل است و شخص هر در
 شوی نیند به در شری میزنند تا قیلا دور این قول
 اکثر عمای عرب گفته اند که پسر مالک ضرورت شری نموده
 در در تعزیر ضعیفه فعل کای بسبب و در دست آنچه دارد است
 بنوعی که ذکر شده در شرح من القوم الرسول الله
 منهم لهم دانت رقاب بنی معبد
 یعنی من از جمعیستم انجمن می در رسول نه از جمعی است
 در حدیث

و از برای ای این تواضع و زود کرده اند که مسئله
 بنی سعدی شد در میان جمعه ایست صبح که الف لام
 در این شدت ضرورت من بین باطل است
 یَنْطِقُ بِمَا سَفَهُ رَايَ عَنْ سِدِّيقِ الْحَكِيمِ وَالْكُورِ
 یعنی کسی که خواهد مردم را که ادراک کنند به که مثل بخبری
 که خست آید و بدین کند از طریق علم و کرم شهر در صد صلا و صلا
 که بنده باشد، اینکه صلا طول ندارد و ضعیف و ضعیف
 ملاکان عاجله یعنی هرگاه هر که در در دن و بخت و بخت
 بنده از نه جای کار کار خیر است و با ناز از همه کار است ای گاه
 شهر در خذف عید من صوب است بدین فعل صلا و صلا
 و این حکم فعل تام هر صلا صلا ماله مع لیک فعل
 فَاَحْيَاهُ بِهِ فَاَلَدَى عَائِدٍ نَفْعٌ وَلَا مَوَدَّةَ بَخْرٍ كَبْرًا
 عطا کرده است بمواد فعل است معاش کن از برای آن فعل صلا و صلا

یعنی در ضرر و اتقید برای الهی عظمه الانضال شهر در هر
 عارضه عیب بوضع و این حدف بر از فعل یزید از وقت
 ولقد خلقک الکواء و عساقلا ولقد نفیثک من
 نبات الاقوی [قسم خدا بر این چه می دانم] بر آنکه گوید که اگر است
 و عساقلا و هر یک از این است و بیع کردم ترا از چندین است
 و در دنیا است و در بقدم اباء علی النون اینها علی است از نوع
 شاد و در زیادت لغلام است و در آخر در شری و عید
 لما ان عرفت و هو هنا صدقت و طبت النفس
 یا یقین من عین یعنی دیدم ترا و در مسکه شامی تو را
 و از بار و گوشت و اعراض کردی و خوب شدی و از عفت
 لغنی می شوی از گشتی، عمر در آن که او را دفع کردم که در نوع
 نیز است مغرب بدم و حال که من در آن چه هستی می گشت
 و جواب ضرورت شری است لک التزانی هو لا
 عن ران من فانت لک بمجوده الهون کان
 سید

قسم خدا بر این
 که اگر است

خبر که است اگر در این خبر چه باشد دل تیر و در هر چه است
 و این عیب که مجهول ضمیر به باح الی المول که هر دو طرف در این
 و متعلق به کاشخ مذکور و این است و است و است و است
 و مراد از سول با هم است یا مسکن ملا و ملا که سید است
 است و خلیلی ما وانی بهدای شما ادا ام لفظاً
 من اطاع یعنی ای و در دین من است و کند و بگوید بدین
 من وقت در بین شما که هیچ خبر که من از از قطع انق کفام
 شاد و در است که عفت است به خبر برای ما و ان که است
 و در خبر و در این که از ابتدا مسوقاً و نیم قد اضاء فمذک
 تجال انخی فصوله کل شاد و فصحی و فهم ما در
 شماره و در این که مسکه ظاهر شد و در و در شاندر و در
 صاحبان و در این که در نوع هم می گشت و به جز اولی
 و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

در عمار کردن لذت در سفره عیسای را دین نهاد

مَنْ صَدَّقَ فِيهَا فَاَمَّا بِنِيسٍ لَا يَدْعُ

عرض نماید در این حرب پس نم پرس دزدان است ملا

قهر در خف خبر لذت و جرات زلالت و دروغ با

لبیرون گزارد آن هو مستولیا علی احد الا علی

اصغف الجانی نیت در سوار احدى کبر ضیف و دواها

قهر در عمار که ان نامه است عیسای و این نادرا

در کبر و در عزم ضرر شفا با لایحه از دگر خبر الترتی فی

لغزل ملحا دائما لا ملل انی عیلت ما یجی

پا کوشید بر عدل در این تمام پادشاهت من شمر و امر در دین

روز به قهر در خبر عزت که خود شفا به بر لغزین نادرا

خبر که هم عمار با عمار نه فرد است فاقب الی هم

وما کنت ابدا مکن ملها فادقها و هی صفر

برجی که درم نفسیه هم و حال گفته که ام میر ریحی پادشاه

نفسیه

نه رفت که هم لب نمودار از دینال فر صفر و شکست میزدند

قهر در کبر که دست نمود در دینال و در دینال عیسی اللوب

الذی امیت فیة یکون و مل به صبح قریب

بیر غصه زده و سر و دست ام شدم مرد و به شیه از دینال

قهر در استقامت عزت بر دین ان شکر و الله اکثر قرانه ها

دین غفلا الله هو طول کافنی قد کادنی طول الی الی

نمر لیکه خبر صفت دلدار که نه کرده او را روز کار و از هم کشته

در کبر است از طول که از با بر و شیه قهر در وقوع خبر کادرا

شعر عیسی بان و این نادرا و لو سئل الناس لولاک

اذا قبل طالع ان ملو اگر چه تیره از مردمان خاک بر آید

بانی که در لب ل مل شفا به کده در حق و گفته نمر به قهر در

الصلی جرت بان و این پادشاهت یوسف من قریب

فی بعضی غراها یواشها کهنه که کیز در دینال و شیه

کهنی در در طره و از دینال به غنبار برین در عدل

کهنی

خود درجه در خبر دیگر است که استعمال شده در وضع بر

ان مثل کاد کوب القلب من حواء یندوب حانی

قال الفشاة هذا غنوب وکرب نع الا بکرب

فیر ککیت در دل از کرب تحت لکته از ککیت ککیت

نح منال و نه غنوب است نه در کرب است صفها

فد و الا حلام سجد علی الضاء کرب افغانها ان عوطا

کرب دادم عروق را صد بهای عمل زرد و ککیت تحقیق

بجوافغان آن عروق قطع شود نه در کرب است با کرب

دین قیل است و باعث ضرورت عمر است قوسله

از امان بقوه خلاف انیس و حواس ایا

نویک شده و در زمان مامور ککیت بندف اس روش

سکته موش است و در آب قح در ام غلبه

ع

دینک دین در است واعلم ان تسلیما و تو کا

الا مشاهات و لا سواء یخص که سلام در کرب سلام

بر آینه است بر شد و دی بر نشسته و خبر ککیت در ککیت

در کرب در کرب بر رسا در نشسته نه در دخول لام است در کرب

دینک دین است ام الحکلیس لبحر و سهوله توصی من

نظم الوقیه هر چیس بر آینه بخور است در کرب بر ککیت

بدر ککیت صفی بخوان کردن دینک دین است در کرب

نه در دخول لام است بر خبر نشسته در کرب دینک دین است

و خبر ککیت بر ککیت لام و دینک دین است بلو صوفی

لیلی عواد دل و ککیت من جلهما العید مدت سکته

سر زش ککیت و ککیت دینک دین است ککیت زرد و ککیت

در رخ بر ککیت بنا بر ککیت ککیت ککیت ککیت ککیت

لام است بر خبر ککیت با بر ککیت ککیت ککیت ککیت

فان شد و نه در صبح اول نیت در نوا صاحب نیت

و اما در نوا چه نیت شده و شرح این عقل بهم در کرده

اِنَّ الْخَلْقَ لَا يَمْلِكُ لِنَفْسِهِ شَيْئًا وَاِنْ يَشَاءُ يَنْزِلْ فِي سَكَنٍ

بر میخانه نیت به از نیت نیت در نیت نیت نیت نیت

ظریف نیت با نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

ص ۵۰ نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

پس برخواست شخصی و گفت که من از آل نبوی شوم و خود را
 زینت بپوشم و از هر کس که منی بخورم قتل و کشتن است
 جنة ضرورت و عدم عمل کردن بدو را مانع نکند
 هذا وجدكم الصغار بئله لا امل ان كان
 و لا اب بنی کار و علم بکذا و خلاصت بعبه و کفر و
 بیه اگر این کار را شایع نیست و در دین مانع نیست و در دین
 و عفا که کفر و کفر الله و عطف که کفر اسم بعد از در آن کفر است
 لا لبایعوم و لا خلاه استع انحراف علی الراجح
 نسبت منقول است از زنده و در وقت بجزیره پاره و بار و
 کرد و میان جوان این رشد نیز نه برادر که بسیار است
 شاه در رخ ندانست و عطف است بر ملک اسم الله بعبه بار و
 در بر ترکیده الا رجلا و لا الله خیر يدل علی محله
 نیست نیز و کفر و کفر را و کفر را و کفر را و کفر را و کفر را
 خیر و کفر

جزای غیر که و لا است و از زنده و از اب معدن صحت
 و چند نه باید باین بجهل شکسته بر عاف و عظم که در زنده
 از شایسته شد و در غضب و عاف بعلت عطف و کفر
 و زنده شد و از الا عطف و بصر و عطف و کفر و کفر
 و این قول بسیار غایب است و لا نفو و لا نایم و لا
 و ما فاهو به ابداء مقام نیست و کفر و کفر
 و در خبر که از این یاد و کفر و کفر و کفر و کفر
 و در زنده و در دین و کفر و کفر و کفر و کفر
 بعبه شد و لا اب و اینا مثل من و ان و اینه ادا
 با الطجل و الوداد و تاذیل پس نیست و در کفر و کفر
 و در کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 کنایه است از احاطه و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 و عطف است بر لفظ اسم الله با کفر و کفر و کفر و کفر

در نه خدای حق خریدم هم علم را به از تو بگویم خدای جل را
 لازم کنم چه در رعایت است و نصیب داده ضمیرم را از او
 و جهالت آه محله منسوب بفعل فلان نقد المولى
 فی النبی و للمولى شریک فی العلم پس کمان
 کنی نیست در شریک نه در تو کنی دینی نه را نیست
 که شریک نویسم در پر پر چه در نیمی غنیت به داده
 مفولین را که المولى و دیگری شریک فلکنت اجهل انا
 اخائقة حتى املت بنی القوم ملومات
 غیر تحقیق بودم که عقاید و هم با عمر را برادر نه و صاحب
 تا گفته نازل شده ما را حادثات روزگار چه در اجابت
 و نصیب داده در مفول را که با هر روزم خائفه و
 بنی غن

در آری

دست لوی العهد ما عور و ما عبط فان علیها
 بالافعال حمید دانسته شده ام من دانسته به بعد
 پس شریک پس تحقیق و در یک بودن به فایساز نیست
 چه در دریت مجهول است که در مفولیت که به
 دیگر را نوی العهدی فقلت احوال حاله و الا فلی
 امثالها لکنا پس کفم پناه ده گهای یا خلد و اگر چنین
 پس کن کن محمد مدکت به چه دینی است که هست بنی غن و
 در ده مفولین را که بنی ضمیرم و دیگری ابر و دایه گفت است
 تعلم شفاء النفس قهر عدوها فباغ بلطف
 لتعبد و الملک تعلم لغیر علم بنی م که نه نفس مفول
 و دین دست پس هرگاه نهی است به در بهانه که در

[illegible]

میفرماید که بهر چه که در دنیا و صاحب خود را در هر که داند و در این باب
 بهر چه که در صورت و ظاهر و در این باب و در هر که داند و در این باب
 اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْئَلُكَ مِنْ اَمْرِ دَعَاكَ لَا تَدْعُ الْمَالَ بَدَلِ الْعِيَالِ
 در وقت و در وقت که اندک را اعظم امور است پس هر چه بود و بود
 باز و باز که در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 بَلَى الْاَكْفُ كَانَتْ اَلْمَخْلَقُ رَكْبَتِي الْاَكْفُ رَكْبَتِي رَاوِي
 ظاهر و معلوم شد که در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 نَفْسُ لِعَمَّ يَا بَايَا لَدَى السَّيِّئِ الْاَلْبَةِ الْمُفْطِلِ سَلَامٌ
 و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 لَكِنَّ زَوَانَ كُنْ جَمِيعًا زَوَانَ خَوَابِ نَفْسِ طَائِفِ لَقَوَى لَكِنَّ
 هَذِهِ كَمَا اَخْفَى النُّصُورِ لِلَّهِ اَقْفُ بَرَكَةِ فَرْوَكِهِ دَعَا لَكِنَّ
 بهر چه که در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 اَتَا اَمْرًا رَجَلَتِ النَّارُ فِي هَرَجَتِهَا فَلَمْ يَطْعِمْهَا لَمْ يَطْعَمْهَا اَكْلًا حَسَنًا
 سَمِئًا اَوْ بَرًّا

خبر دیدم این نه بیدار طریق و خبر اولده بخبر این باران و کشت
 در چاه بنی واقع شده و در زمین لرزه طرفیه را و اما و اقبال
 کریمیه او ششوی فسولک با فیها و اکت المشوی
 هرگاه فردخته و خبر خبر خود را خبره و نفس غیر تو باغبه و خبر اولده
 شمع و روکاک هر وقت بر اغبه آینه و پروان رفته از طرفیه
 عاترک لیلی لبیب بلایی و یلها سوعی لیلی الی ادا
 آواز که میگویم خبر خبره را دست یغیر از کینه را بیدار خبر و در هر یک از اینها
 شمع و روکاک هر وقت بر اغبه آینه و پروان رفته از طرفیه
 سوال و اما اعد حیالی شعبه من عیالکا
 سوال خبره او نه عیال و اغبه را در خبر خبره و خبر خبره
 باره از عیال تو و شمع و روکاک و اغبه را در خبر خبره
 قلا و شمع عدا الشما و اغبه را در خبر خبره
 از غیب یکراد و کتان نیز از پیران و غدر کربک و شمع و روکاک
 و شمارا خبر اولده و در خبر خبره و اغبه را در خبر خبره
 باطل و کل نفع لا محاله و ایل خبره و اغبه را در خبر خبره

طریقت

طریقت بر صفتها و اغبه را در خبر خبره و اغبه را در خبر خبره
 و خبر خبره و اغبه را در خبر خبره و اغبه را در خبر خبره
 نیت بکل لای یهدی مذی موع طریقت و اغبه را در خبر خبره
 بر یکدیگر خبر خبره و اغبه را در خبر خبره و اغبه را در خبر خبره
 و طریقت بر خبر خبره و اغبه را در خبر خبره و اغبه را در خبر خبره
 علی البریه با الا سلام و الدین بر شمع و اغبه را در خبر خبره
 نفیس و اغبه را در خبر خبره و اغبه را در خبر خبره
 قرین و اغبه را در خبر خبره و اغبه را در خبر خبره
 استمداد کرده و اغبه را در خبر خبره و اغبه را در خبر خبره
 و این خط است و اغبه را در خبر خبره و اغبه را در خبر خبره
 و اغبه را در خبر خبره و اغبه را در خبر خبره و اغبه را در خبر خبره
 خبر خبره و اغبه را در خبر خبره و اغبه را در خبر خبره

بِالْقَوْلِ الَّذِي قَدْ دَعَتْهُ كَمَا شَرَفَتْ صَدْرُ الْقَضَاءِ وَاللَّيْلِ
 بِغَيْرِ كَيْفٍ حِينَ ارْتَوَى كَوْنُهُ مَوْجِدٌ رَأَى كَيْفَ تَوَارَعَتْ قُوَّةُ ارْتَوَاؤِهِ كَوْنُهُ
 شَاكِرٌ كَيْفَ حِينَ ارْتَوَى نَزَلَ رَأَى كَيْفَ تَوَارَعَتْ قُوَّةُ ارْتَوَاؤِهِ كَوْنُهُ
 مَرْتَبٌ نَزَلَ رَأَى كَيْفَ تَوَارَعَتْ قُوَّةُ ارْتَوَاؤِهِ كَوْنُهُ
 انبیشه ونگار در هر کجای که در یاد کار با سینه است صاحب خود را می بیند که گشتار
 در محمول شده خبر می گوید و معانی باشد بر دست صاحب با عقلا از کفر می گوید
 دوست و در حفظ را از اضرار مضاعف و دم است و از این جهت در است و گفت اند
 كَلَّمَ الْإِلَهِيَّ وَحْدَهُ كَلَامٌ بِكَيْ شَيْءٍ يَا إِلَهِي قَبْلَكَ زَيْفُورُ تَوَجَّهْ زَيْفُورُ
 ای اله من و در هر کجای که دام بود در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که
 شایسته است و در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که
 به وحدی و اقصی الی قیاس و المطرک بر تیرم از کجای که از جرم یاد و در
 انفراد بر تیرم از کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که
 فَا بَعَثَ مُسَوِّدًا فَلَبَّى فَلَبَّى لَيْلَى بِتَعَفُّفٍ حَمْدٌ رَاجِعَةٌ وَاقِفَةٌ وَهَمْدٌ حَمْدٌ
 نبوی پس در اجابت کردم و بمقامات و خوار گردیدم و بقیام نام در حال کار
 اوقات عطیه شد و در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که
 أَفْطَلُو دَعْوَتِي وَدِدْتُ لَكُمْ دَانَ قَتِيحٍ بِقَوْلِ لَيْلَى لَيْلَى لَيْلَى لَيْلَى لَيْلَى
 از هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که

اگر بخواند توفیق و دفع و در میان بر آب بنهد و اطراف این میگویند اجابت می کند
 و در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که
 اصطلاح بر آن سه مصرع در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که
 بجم نضی کاشفاب ساطعاً ایستاد و در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که
 است این صفت در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که
 بنوعی در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که
 المان ان اذ فيه لئله فوهم على حين الناس حل موهم من كثر
 در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که
 خنطیلة له و لك منها فل المذبح هرگاه که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که
 ان با هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که
 عربان مغرب گویند و در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که
 که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که
 بمقامه ان فها فنن لیلی شیفتها نیز خیره شده و در هر کجای که در هر کجای که
 در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که
 همه ایستاده و در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که
 و در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که در هر کجای که

[illegible][illegible]

در او شانه تا کیه است برادر دل و خجای این شرط معلوم است
 چه حریت امکان است و تغییر توان که در غفلت از او
 وَلَقَدْ سَدَدْتُ عَلَيْكَ كُلَّ بَلِيَّةٍ وَأَقِيتُ تَوْفِيقِي ^{بکلیت}
 مِنْ عِلِّ تَحْقِيقِ رَيْسِمْ رُوهر سر هفتاد و یکم سری کلیت که با
 نه در نقطه طاعت و سر غایت است همه آنکه غیر فوق است
 مگر مگر مصلحت مدبر موعا کلمه و صحیح خطه السبل ^{علی}
 شخص این صفت و در کبر الوج است و کبر انوار و اقبال کننده در
 با بوی تمام است شکر زیر است و رعایت و معرفت که
 همه با و کرده است نیز که ما بکرم اکل امور تحسین
 اَمَّا وَبَارِئُ قَوْلِ بِاللَّيْلِ نَادَا سِرّاً که به سر سیر
 از در کامل و هر بر و خورشید و در پند مننه که در زار است و نه
 که نه از در صفات و در کلمه از در صفات و در کلمه از در صفات
 تَوَكَّلْ يَوْمَ الْقِسَافِ وَهَوَا هَوَا صَوِّ لَهَا فِي رَدَا هَا
 در صفات

در صفات که
 نیز به این روش و با جوش و شکر این صفت و نفع در صفات که
 قهر و زحمت که ظرف است و در با باشد میان صفات و صفات الیه
 قَوْسِي نَجَائِرٍ لَا الْكُونِ وَمِدَّ عَقِي كُنَاخِتٍ يَوْمًا صَفْوَةً ^{بمصل}
 نیز صانع با در حال که با باشد با در و یکم و در در صفات که
 سلف خوله و یکبار در عطران که در در صفات که در در صفات که
 میان صفات و صفات الیه مَا اَنَّ وَجَدَ نَالَهُوِي عَنِ طَبِ
 وَلَا عَدَّ ضَائِعٍ وَجَلْبِغٍ بَغِيرِ نَافِعٍ و در در صفات که در در صفات که
 طب میره است با در و در در صفات که در در صفات که
 صف است و در صفات که میان صفات و صفات الیه انجب
 اَيَّامَ طَالِلًا لَهُ اَنِي اَخْلَاهُ نِعَمٌ مَا اَخْلَاهُ نِعَمٌ نِعَمٌ نِعَمٌ نِعَمٌ نِعَمٌ نِعَمٌ
 انجب طب و در صفات که در در صفات که در در صفات که در در صفات که
 و در صفات که در در صفات که در در صفات که در در صفات که در در صفات که
 در صفات الیه تَقِي اَمِيَّا هَانَدَقِ الْمِسْوَالِ وَفِيهَا كَمَا تَقِي

قهر در صواب رسیده است و عدل خود کفایت در غیره نماید
 بر حد نفوس و این از جمله ایات مظهره است در امتحان خود
 السَّالِثُ الشَّعْرَةُ الْبَيْضَاءُ سَالِكًا مَشَى الْهَلُولَ عَلَيْهَا الْجِيلُ
 نیز قوت سادک سر دهنه در پی راه است سادک در دهنه و در راه سادک
 رشتن زن فاجعه فاقه در لیسکه بر دهنه و در لیسکه غلوت
 شاهر در زمین چون الفیض است و حق است بجهت ملک و ملک
 درین است و در نظر بحر در است قل کنت دانی بها حقا
 مخانه الاغلاطین واللیثا ما یخص به یوم من رفیع و کفم آن
 و فیه راجع از زمین اندک و لکن کثیر است و محاطه نماید و خیال
 رحمان در ادای قرض بهتر از دزدان و غیر خود نیز و در مذهب قبول
 است و عطف است بر عدل اندک حقه که او در مذهب قبول
 انه لقا و به الکها نیز شمس شمس شمس
 شمس در لایف صیفه و در است بواجب را قبول است خوب
 افضل السیف سون سما لهما انه اعلى مواد انا
 در است

غیر بخت فرو بردن نعمت است و قهار شران فریده را که کاف
 نه است به بشنید حق و حق کون شران کار شده شاهر
 در ضرب است و عدل هم عالم کرده و در مذهب قبول
 سادک سادک ایان و انما شمس ایان فیض لایل من افاده اعف
 اما فی انهم من قون عو صی حیا شمس لکوملین لایان دین
 نیز رسید بن که این جماعت ناریکند ناموس شود
 مثل حمار خوش گردان اند و حشیها نفاک لب فریاد کنند
 دوست پیغمبر نیز از این اعتبار است شاهر
 نر قون و عدل هم عالم کفایت و عرفی مفعول است
 و العاقلین الملبس الجلاجله فی سحران عالمیکه
 بیکه ملک خود و قهر قهر قهر و عدل مفعول است
 مثل خود مفرد در اسم قل تم دادوا انهم فی قون مفعول
 غیر خود

پس زیادتى و لذت این قوم بر غیر حق تعالی و پادشاه در میان مسئله
 غارت گزبانان و غیر مکر و فریبند و خود نمکنند هر چه از قوم خود
 بخواهند در حق جگر خود نهت و غضب داده و بپای
 بصورت مثل نمودن فَمَنْ يَمُنْ بِمَا عَلَى يَدَيْهِ
كُلُّهَا فَاتَّقِ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ
 حرکت در دنیا بخاک حرکت میبرد هرگز نباید بر زمین و خاک حرکت
 در میان باز در حق کهک خود و در میان باز در حق کهک خود
 شریعت و شریعت در میان و شریعت و شریعت و شریعت و شریعت
 استعمال خود این ساحت و اهل اللیل و اهل اللیل و اهل اللیل و اهل اللیل
 نیز تحت درامد از لیل و لیل و لیل و لیل و لیل و لیل و لیل و لیل
 شایسته در دنیا و غیر تحت استعمال شده
وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَالْجَزَاءُ بِفَضْلِهِ وَبِعِلَّةِ جِزَائِهِ
 نیز خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد
 رقیه را بر این خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد

شواهد
 اهل

خدای مفریبت هم باشد از عفو و اگر با جهل که نمکنند
 هرگاه معلوم باشد جزای خدای او و انحراف او و عفو او
وَقَالَ رَبِّ السَّالِمِينَ لَقَدْ مَوَّأُوا وَاجِبُ الْبَيْتِ لَكُنْ الْبَيْتُ
 بر کفست پیغمبر مسلمان را از آنکه شریک باشد بپای خود
 کفست و خوب است نزد آنکه در مقام بپای شایسته
 در فاصه شریک الیهاست میان فعل و فاعل و آن که شایسته
فَلَمَّا أَتَى أَحَدُ الْقَوْمِ غَيْرُكَ كَذِبٌ وَهِيَ حِصَامٌ مُعْوَدٌ
 چه خوب است بر خود ابر و قوم است در هیچیک غیر کذب است
 زیر شریک شریک بر بر نه باشد از عفو شایسته در عفو
 در عفو است بهر و در عفو است بهر و علی و علی و علی و علی
وَالْعَلِيُّونَ بَابُ الْفَعْلِ هَمْزٌ مَحَلٌّ وَهُمْ وَفَاءٌ مَنْطِقٌ
 نیز شریک بی شریک بد فاعل است فعل است و در عفو و عفو و عفو و عفو
 نیز شریک است و در آن است که کذب از زمانت نیز شریک است

شواهد الیها و الیها

۲۵

آهسته باب آید که کرامت که کسری نکند و این لب در
آب نم بود که در هر وقت است و نم و نم
بر زق و قد کنت فی الحوب فامد و فله اعط
شیئا ولم امنع یقی حق که بودم در حرب صاحب رزق
پس عفر کرده شدم چرخ را از این باشد و منوع م شد و این
کتاب در ذکر این چرخه سهیل و ابداک شهر رزق صغیر
و به باشد بخت رزقینه معومه یا لایق کنت علیا صفا
تعالى الله لقاء حولا اکتفا اذ ابلت قلبی اربعا و اطللت
اذا طللت الله هو ابلی اجبا و هرگاه که بگویم بوسید
مرا چهار مرتبه و هرگاه چنین بسم هرگز هم و هر روز کار را تمام کرد
کردن و تحقیق چهار تا با عتار شد تحت زبان است
با طفل و این اقل مرتبه است قهر در استعمال و صحت
بدون سبقت کل و این محو و من بضرورت شربت و نفی
شمار آخر عا بوزن التو کینه الفکره الموده کما با
نایب

ایمان است ملاه و لا فی البعد لسا لک الله علی الکلام
ای یکسکه ستم دشمن و عدوی را و ستم من در روزی
فراموش کننده را و ستم من در روز عا لیلان که روزی کو
در عین کار که من ستم ش در روز رزق است بفرمان تا کینه عاوه
حق تو را و کان و کان اغنا قها من دات بقون
یعنی ستمی که می پستی توان شر بار را که کویا کردن در اقام بسته را
در خوردن آب بسیار که عتدند جلدن ش در روز که روز
کمان محقق است بدون و کرمول این قها بیه کرم کال را
فلا والله لا یلخی لابی و لا للمایم ابداء و اء
در پس ستم که بدست می آید و یافت خود کرمه در روز و ستم
بر سر روز در که باشد است مرکز دوی ش در روز
مکر در زمانه و در اول بیام و اصره هخته تا کینه
ای و اسطفا و سطر و سطر القابل یا فو نفر نفا

نیز بر سبب آنکه قسم میخورم بنشینم که این صفت دارد که در سینه
 پستی لایکه میگویم ری نصیب بود بر باری شایسته در هر
 ثانیه است که بعضی عطف بر آن میسازند و بعضی گفته
 لغتی داردی قول آخر است واسطی لغت
 آفان التادیک لکونی بشری علیه الطیر توبه و قوعا
 یعنی نیم بر تارک بکسری ثمر که ثابت اند بر لوز خان
 در حسیکه چشم دشت دارند و قوعا بر لوز میسازند
 قبض شود در حسیکه شایسته در این است و بعد عطف بر آن
 نه بدل و آنرا از راه سقوط بکسر اندازد که بر شوقی است
 کهر الو دینی تحت الجاح جوی فی الاما بلیب ام اضطوب
 یعنی این کارش حرکت کردن بره دیزد که در جوار و هار شده
 در که با سینه و بلا حلق از غیب از اضطوب شده شایسته
 ص

التادیک
 لکونی

درم است که معنی استعمال شده وجهه آنکه اضطراب در
 نزد معنی دارد الفی الصیغه کی تخفیف وحله والاد
 حق نقله القاهیا نیز بر این است بعضی صفت و میان از جمله
 کردند این بار دوشه را خیزد از دست قدر فعل است
 که بعضی از صفت در دست مکرر بار تا دلی بسکه در فک
 قهر فاکم حتی الکماله والله بها حق یفتنا الا صاغر
 بر معنی مبارک بشمار او را میسازد از ما حتی اطفال مکرر که
 شایسته در حسی است در صرع اول بخت بر بندگی در دوشه مبارک
 ولست ابالی بعد قدی مالک الموقر فاعلم انهم اولاد الله
 نیز بر این است بعب بن نفق شود باکی نزد من از رب
 قهر در وقوع ام است باین حدیث بر از عمر رسیده لغز
 لا ادری ولولکنت داو یا سعید بن سنان ام سعید
 نیز قسم بآن هر چند قسم از عالم با مردم ام و از این است

کد ام بهر است که در درام نعلبه بجز از نمره کند و نمره را زای
 مشقت از جمله لولی و ش در وقوع ام است میان دو کلمه است
 وَمَقْتُ لِلطَّيْفِ مَرْمَعًا فَإِنَّ قَتْلَ قَتْلَتِ أَهِي كَسَفِ ام
 پس برخواستم از بهر خیال در زخوب بخوبی را دیدم پس پدید آمد
 خالف درین بهر حالت عشق کف ایا خوش بشد یا خراب
 که بعبادت من آید در چنین نوم که می باشد جوهرم است که در درام
 متفکر است و نقش و میان دو کلمه علییه در لفظ و در نمره
 لَيْكُلُ مَا أَفْرَحِي وَلَوْ كُنْتُ دَارِيَا سَعِدَ وَمِنْ الْجَمْرِ أَيْمَانُ
 نیز قسم برزند که تو نمیدم و هر چند هم عالم باش زمانه کف
 ریزه انداخته بجز در اعمال برج نیست بهر زخم
 پس در بسج تقریبی ام و الثمان مغلوب في الدل ایا اشمس
 مَا ذَا اتَّوَيْ فِي عِيَالٍ قَدْ جُوعَتْ بِهَمٍّ لَمْ أَحْصِ عَدَمَهُمْ أَكْثَرُ
 بعد از کاف و تائید از د و ا تائید و کاف و ج و ا تائید
 نعلبه

نیز صحر است رای و پیر در باب خیال محقق که دیگر شدم
 سبب است که می توانم شمر و عدد ایشان را که شمرانده
 صاحب و قوف شد ایشان شمرانده بلکه شمرانده
 و لکن چنانچه من به تحقیق می کشم در لاد و نمره است در اد است
 و معنی بل اضربه است خلاف سپیدیه را لانه قال
 جَانِبُ الْخِلَافَةِ أَوْ كَانَتْ لَهُ فَكُلُّهَا كَمَا فِي رُبِّهِ مَعْنَى
 نیز لکن لکن کلاف را و لکن من بعد العز است و است اکل
 از جهت او باندازه چنانکه آید کسی خداوند خود باندازه
 و در است و نیز در است و نیز در است و نیز در است
 فَمَا ضَرَّ بِلَا وَ قَدْ تَقَادَمَ عَهْدُهَا وَمَا بِمَوَاتٍ أَلَمْ حَالُهَا
 و لکن کشته ام بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
 و اموات در خطور که در دل خیال که در زخم است که در زخم
 فَمَا مَا أَنْ يَكُونَ أَخِي بِصِدْقٍ فَا مَوْفٍ مِنْ عَقْبِي مَعْنَى

عَلَيْكَ يَا مَعْزُومُ السَّلَامُ نَيْسَبْتُ خَدَّيْكَ زَيْنُ الْعَالِينَ
 و سعاد با تو به طرسم و سطرسم کفایت حق و حقین منادی
 مفرد معرفت به جهت ضرورت شمر مَنْ مَتَّعَكَ اللَّهُ بِمَنْ شَاءَ
الْحَيَّ وَتَمَلَّتْ بِأَعْيُنِهِ بِالْقَدَرِ وَفَلَسْنَا لَا وَاقِي لِمَنْ يَزِيدُكَ كِبَرًا
 شکی نیست خود را برین و گفت ای عدی که در دلت تو کبره در زمره کالان
 شکر هر در عده یا هست منسوب به و منوان از زمره اضطرار
فَبِالْعَدْلِ مَا كَانَ اللَّهُ لِي فِيهِ قَوْلًا يَا كَمَا أَنْ لَكِ سَيِّئَانِ سَمِئَانِ
 از غلام و این صفه داریم و هر چه که بخواهد خدا کند از این که
 نسبت به این شکر حق در حقیقت الف دلام است با حرف
 از جهت ضرورت شمر إِنِّي إِذَا مَا حَدَّثْتُ الْمَاءَ أَقُولُ بِاللَّهِمَا
 نمی بینم و هرگاه که حدیث شود ای بگویم یا الله العالی
 حق در یا اللهم است و عرض ما معنی حق به جهت ضرورت شمر
أَلَا يَلْعَلُهُ الْمُفَادِمُ أَهْدَى الْبَاطِلِ الْعَجَلُ نَفْسُهُ لَسَى شَيْءٌ مَعْنَى ٢
 خدا را که

یا اللهم

یعنی آگاه باش بر دین ملک که در دق حق نفس در اینجه طر امر که
 در در کفار شکر در وصف ای بهمت بسم شاره و وصف
يَا دِيلُ ذِيكَ الْيَعْلَانُ لِي فِي تَطَاوُلِ اللَّيْلِ عَلَيْكَ مَا تَقُولُ
 یعنی زمره دای زنده صاحب شران بار در در دین یک بیان
 طول بهر بند و شب زود از هر جهت کن شکر در در دنیا
 دوی است به جهت در دق حق و یاقین است
يَا بَنِي آدَمَ يَا سَمِيعُ فَفَنِي أَنْتَ خَلِيقٌ لَدُنِّي سَلِيدٌ
 یعنی ای برادر من دایر یس من ترک کردی و گشتی
 که به جهت در کفار بهمت حق در است یا در مکمل است در ای
 به جهت ضرورت شمر و اصل این به جهت در دین هم که در ف
حَتَّى إِذَا وَادِئْتُ فَنِي مَا جِئْتُ يَا نَفَّةً عَمَّا لَا تَلُوْنِي وَاجْعَلْ
 یعنی هرگاه پوست نه ترا فنی بر جی کن و آید خرمین مدت که مرا
 و خوب کن شکر و در الف به جهت در یا در مکمل است در اینجه

الماء في الصلوات

عَمَّا قَدْ نَفَعَ السَّيِّبُ وَلَمْ يَتَّقِ فِي مَجْمَعِ أَمْسٍ فَلَمَّا نَزَلَ
 یعنی در آنکه بنده باشد در آشیای حیرت و محافظت کن مطلق
 پروردگار از خاندان جبهه لیکه مثل جوانان تاب مقاومت عرب را
 ندانند فتح در غلظت و استعمال شده در غرور و جهل
 يَا الْقَوِيُّ يَا الْأَمَّالَ قَوَّامِي لَا مَأْسَ عَلَيَّهِمْ فِي أَوْدِيَادِ
 یعنی ای قوم من وای اشدال قوم من برسد بفرمان تو و ظلم
 ایشان تجاوز از حد شده شاه در حق لام لغت بالدم و لا
 در عطف شده برادر از جبهه تکرار در زمان مکتور است از جبهه
 سفاکت من اجمه است و نامس بضم الفره لغت الناس
 تَكُنْفِي الْوَسْأَةَ فَأَجْعُوفِي فَنَالَهُ الْوَأَشَى الْمَطَاعِ
 یعنی در میان گرفته کلاه غار از پس از چادر در آورده بر آس باله الی
 بنیاد در کس منحن چسبان را و این صفت در غرور و اطاعت
 کرده شد در مراد از آس بزمی است آس در حق لام سفاکت
 به است و الله به و کلام سفاکت به

سجا
 سجا
 سجا
 سجا

بِمَكْنَتِ نَامٍ يَعْنِي الدَّارَ مُقَرَّبَ بِالْكَهْوَلِ وَالشَّابِ
 یعنی سجا در سجا که خانه اش از پس تو در است و
 ای پسران جوانان بفرمان رسیده آن امر غلظت است و در کس
 لام شباب است هر چند سفاکت به است عطف لایق
 يَا يُونُدَ الْأَمَلِ قِيلَ عَزَّ وَغَنَى بَعْدَ نَامٍ وَهُوَ الْإِن
 یعنی ای یزید بفرمان کس مرا امید در آن چند را که از در و از
 عث و تو انگریز را بعد از تو و ذفاقه و خواری شک
 در زید است و صفت کرده اند لام را بجهت خواطر
 أَلَا يَا قَوْمَ الْعَجِيبِ الْعَجِيبِ وَالْفِعْلَاتِ قَعُوفٍ لِلْأَدِيبِ
 یعنی آگاه باشید ای قوم من بفرمان رسیده بر آس را و
 و در غلظت را که عارض می شود صاحب فکر و دانش در کس
 لام است با لفظ سفاکت از قوم و یکس در در آن بجهت
 یا قَوْمَ يَا قَوْمَ يَا قَوْمَ يَا قَوْمَ يَا قَوْمَ يَا قَوْمَ
 یعنی ای قوم ای قوم ای قوم ای قوم ای قوم

وَأَقْسَا وَأَيْنَنِي تَعْمَلُ بِطَلِي يَأْخُذُهَا كَرُوسُ
یعنی ای دای می‌توانم شش را بگیرد و دست من نفس در کوس
کدام نام شخصی است و ابل منسوب است استعمال در کوس
دزدن سز جل اسم رجل اغار علی ابله و لم یکنه لثقیام
فندب فضا که در زمین فضا است
حَلَيْتُ عَمْرًا عَطِيمًا فَاصْطَبَرْتُ لَهُ وَوُتُّ فِيهِ بِأَمْرِ اللَّهِ
یعنی کس رسید تو را می عظیم پس چه کردی مرد را و نهادی
در دلباختگی با عروقه در عرس که طحی شده با عروقه
أَلَا يَا عَمْرُو زُيْنُ الدِّينِ لَا يَنْبَغِي أَكَاهُ بِشَيْءٍ عَمْرُو دَايِ عَمْرُو
پسر زین الدین در حرکت باید که است در حال اتصال و در راه
لِيَعْمَلُ اللَّهُ تَعْمَلُ إِلَى صَوْرَةِ نَادِي طَبِيقِ أُنْبُوعِ مَالِ اللَّهِ كَحِفْ
در خوب جو نت کنش در لایکه که بجز ششم ضعف رویت
چه در ملک که جنس کرده اند در عین اشته ضرورت شری
وَالْقَائِمَاتِ لِلْبَيْتِ خَيْرُ الرِّمِّ وَالْفَاعِدِ مَلَكُهُ مِنْ دَرَقِ الْخِي
نیز

یعنی قسم نهادن پست اله محرام و این صفت و در زوایای غیر و در مسکینه
افت کر طئه که در لایکه که در آن چای که در می است در نهادی پست اله محرام
شده چه ضرورت شری حاش حمام است و فعل ای انعام و در الرم
أَخَاكَ أَخَاكَ إِنَّمَنْ لَا أَخْلَهُ كَسْلَعِ إِلَى الْفَجَاءِ نَعِي سَلَا ح
یعنی خدمت کن بعد تو را به کس که کسی بجهت او در دست من است
باید ضرب بدون سلع که در خاک است در خوب است بر عروقه
فَأَيَّالَ وَالْقَائِمَاتِ لَا تَقْرُبْنَهَا وَلَا تَعْبُدُ الشَّيْطَانَ وَاللَّهُ فَا عَمْدَا
مرز است و صفت که زرد دکان دبا به و نفک بشمار است و چهار
کن شیطون را و عبادت کن خدا را که در عروقه و با عبادت
ادارت جذب با و فون تا کینه نهاده که در عروقه و عفت و عفت
وَقَلَّ يَمْنَعُنِي أَدْنَاهَا وَاللَّهُ مِنْ حَذِّ الْمَوْتِ أَنْ
بر آن منع میکند رمان در نو کردن از شری بشری
نیز در سل مسرت در مکه بنون نصیبه که با عبادت و فون (و بعد از شری)

هَلَا تَمُنُّ بِوَعْدِ عِبْرٍ مُخَلَّمَةٍ كَأَعْمَدٍ مَثَلٍ فِي قِيَامِ ذِي سَلَمٍ
 بحر منور در وقت گذشتن تو به یکه و ده در هر یک که خدایت کند و بهشتی باشد
 من نور او در روز کار و ذی سلم که در میان است و بهشتی خورشید و
 موهبتی شده و یار و خا طبعه و انصاف و کفایت و فتنه و قول او
 فَلْيَلِمْ يَوْمَ الْمُلْتَقَى قَدِ بَيَّنَّا لَكَ قَعْلِي اِنْ اَصْرَعُ
 بزکای که در روز ملاقات به معنی مرا در روز معلوم شود و تحقیق من قول او
 سو و سر کردان نبوت تو که در غنی است و موهبتی که به یون بختی از سر و
 قَائِلًا بِهِ مَا يَحْمِلُكَ وَادِيتُ اَدَاكَ مَتَا كَلَفْتَ تَجْعَلُهَا
 بفرزندان سبب آن مال می کند و در روز است هرگاه و بهشتی از روزی
 چرخ برین و تو جمع کعبه گفت که در یک یون بختی به یار و زار
 و این قلیل است و اقل از روزی از رب و مت رب باقی ماند و در
 مَحْبَسَةِ الْجَاهِلِ مَا لَمْ يَمْلَأْ شَيْخًا عَلَى كَوْسِيَةٍ مَعْمَا
 بفرزندان آن کوه را به نام و نام و بهشتی که در روز است و بهشتی
 ح

شهر در موهبت شدن یعیاست نبول خفیه و قلب با فتنه به یار
 لم جازمه و این موهبت است و بهشتی که به یار و بهشتی که به یار
 مَهْمَا تَشَاءُ فَوَادُكَ لِيُعْطِيَكُمْ وَمَهْمَا تَشَاءُ فَوَادُكَ لِيُعْطِيَكُمْ
 پس در وقت از اوقات و بهشتی که به یار و بهشتی که به یار
 او و بهشتی که به یار و بهشتی که به یار و بهشتی که به یار
 فتنه و بهشتی که به یار و بهشتی که به یار و بهشتی که به یار
 لَيْتَ سَعَوْيَ وَاسْعَوْكَ اِذَا مَا قَوْلُهَا فَعَسَوْهُ عَلَيَّ
 اِلَى الْعَوْدِ اَمْ عَلَيَّ اِذَا حَوْسَلَيْتُ اِنِّي عَلَى الْحَسَابِ
 یعنی کاش که من بهشتی که به یار و بهشتی که به یار و بهشتی که به یار
 حشر و شرد و خفیه شوم من بنام ابا نظر خواهم یافت بنار نفع من با بهشتی
 از من حساب می کنند و بهشتی که به یار و بهشتی که به یار و بهشتی که به یار
 در موهبت شدن شدن نبول به یار و بهشتی که به یار و بهشتی که به یار

و این کتایه است از عدم فقط پدر از زدن صاحب
 شاهر در عدم عدل آن مرد به دست خفته قتل بر نفسش در بارگاه
 و بعضی خبر کرده اند که در این وقت را غمیده اند و میگویند در حق
 چشم است و در کواکب میل بر سره خوانه نیز کویا در عیال
 اذن و الله تو منهم بحرف لیس الطفل من قبل المسب
 نیز گوشتان برکت فندان از خبر فرزند بر دستم نذر اورد علیا
 و سر اندازیم بایست که بگوید هر چند طفلش از رسیدن سر
 شاهر در غضب و لعل اذن نامه است فعل مضارع را بر عدم
 لکن فادک عبد الغیر قبلها و امکنف منها اذن لا یصلها لکن
 نیز لکن بر برگ و از خبر غیر مثل این خبر را وین دست بام باوید
 آیا بکنه ارم در غضب بکنه بشارت چهره فرزند بکنه در خال
 کونه قال قبل فقه و زدن و معلوم از غلجه خبره و دیانم و در
 لا سنده لکن الضیف او ادرك الفی لما اتفادت الامال

الا لعل انی نیز کتایه بگوید و آن بشام کارهای شکل و
 برسم از زدن او و بعضی غمیده اند و میگویند صبار
 در زدن او برکت است و غضب است بکنه فقه و زدن او
 و کنت اذ اغوت فملا قوم کسوف کعبه ما او تسلیما
 یعنی بگویم نیز هرگاه میفرستد و نیزه های قوم را میگیرم کعبه را
 کرا بکنه زدن بشام و بکنه نه اورد شاهر در اوست بر امداد
 و غضب است مضارع بر از زدن فلان یا اناق سیوی غفا
 تسبیحک سلیمان فکسبنا در خانه کن و در بارگاه
 قدم بمان و غضب است بکنه فقه و زدن او در غضب امر
 فکسب و فکسب فکسب فکسب فکسب فکسب فکسب فکسب فکسب
 نیز فقه و زدن او و فقه و زدن او فقه و زدن او فقه و زدن او
 در طریقه در حرکت در غضب و اذن اعمل است بکنه فقه و زدن او
 یا بک الکرام الا ملوا فکسب فکسب فکسب فکسب فکسب فکسب فکسب
 نیز بر سر کرام چه میگویند بکنه فقه و زدن او فقه و زدن او

در خبر نامه ایشان بود است پند مثل نمونه است
 در رتب و اول مرتبه است از جمله که در جبهه عرض می شود
 لَوْلَا تَوْجِيهٌ يَّاسَلَمَىٰ عَلَىٰ دِفِ تَحْمِيْدٍ فَاوْجِدُ كَادِيَهٗ
^{مکر نفا} ^{فلا فواد} نیز چو میل نماید اسرار بهار جوهر پس زویشند اثرش و ^{مکر نفا}
 در رتب محمد است به تبار وقوع از بعد از اولاد محمد صبی
 اَلَمْ تَسْأَلِ رَبَّ الْقَوَادِ فَلْيُطِقْ مُخَابِرَتَكَ الْيَوْمَ بِمَا سَمِعْتِ
 نیز که اثرش بر این صفت دارد و در این است پس جود
 منزل و آن مقبول از خبر صبر تا امر در میان سلق در نیمه حور است
 در رتب چون طی است در خرمه است در رتب
 قطع شده ری فوئطق فقلت ادع و ادع و ادع
 اَصْوَبَ اَللهُ نَادِي دَاعِيَانِ
 نیز هر کس که در رتب و فواد کنی من فریاد کنم و بنده را صحت
^{مکر نفا}

ش در رتب ادعوت مقبره آن بعد از وقوع هر چه قبل از
 اَلَمْ اَنْ جَادُكُمْ وَيَكُوْنُ مَلِكٌ وَيَلِكُمْ اَلْمَوْدَةَ وَالْاَخَاءِ
^{مکر نفا} ^{فلا فواد} نیز هر کس که در رتب است به تبار وقوع از بعد از اولاد محمد صبی
 لِلْبَسِ عِبَادَةً وَقَوْلِي احْبِ اِلَىٰ مَنْ لَّبَسَ الشَّقْوَةَ
 نیز هر کس که در رتب است در رتب است در رتب
 شن چون چشم من خوشتر که بنابر پوئیه که جود شفاف
 ش در رتب است در رتب است بان نغمه از رتب و رتب
 لَوْلَا قَوْعٌ مَعْتَقٌ فَاَرْضِيهِ مَا كُنْتُ اَوْثَرًا بَاَعْلَىٰ رَبِّ
 نیز هر کس که در رتب است در رتب است در رتب
 سینه در این پاشم خبری که خدا کنم مسلك خود را بر سال خاص

فیروز افروز بر جبین تحقیق در کتب معتبره کشته شد و بزرگوار شد
 و خواستند که با بجزو نمیت با لایکه فعل شرط مضارع است و در این صفت
 مَنْ یَفْعَلُ الْحَسَابَ اللَّهُ یُسْكَوْهَا وَالشَّيْءُ بِالشَّيْءِ عَدْلٌ مُلَانٌ لِلَّهِ
 فیروز کج و کسر و چهار اده دور افرای خیریه بر سر مرتضی شریعتی نذر کرده اند
 شاهر در الله کبریا است در جمله اسمیه خبر و معشده به فاعله و عطف
 وَمَنْ یَقْتَرِبْ مَنَّا یُحْفَظْ نَفْسُهُ وَلَا یُحْثِیْ طَلْمَا مَا أَنَا وَلَا یُضْمَا
 کبریا که نفی کج و کسر و خفوع و فروشی کند ما را در این باب همه هم می شناسند
 ظلم را و کثرت را و ادا و کفایت را در وضع است و در صورت است
 بقیه بر آن و عطف است بر نفوس مجزوم و نفیر فعل شرط و آنور خبر
 فَمُطْلَقًا فَالْتَمَسْنَا بِالْخَفِیِّ وَالْأَقْبَلُ مَقْصُودُ الْحَسَامِ بِنِسْبَةِ
 بدو توان نذر از خسته ای که نسی تو مناب و کفر طلاق چه بکنند و الله در سر
 شاهر در وصف فعل شرط است بعد از آن و بقیه برش ان لا تطلقها بید
 قَالَتْ بَنَاتُ الْعَمِّ يَا سَلْمَى وَإِنْ كَانَ قِیَاسُ جَعْدٍ مَا قَالَتْ وَإِنْ
 نیز گفت و خزان عم در سبب کثرت است به خبر و نفس باشد قبل بکن
 گفت و در جواب هر چند به خبر باشد اینم شاهر در وصف خبر است بعد از
 لَنْ یَكُنْ لَكَ مَا حَقَّقَ اللَّهُ لِقَدَمِ مَا دُمَّا صَمٌّ فَمَنْ یَا لَیْفَی السَّخِیْنِ مَا دُمَّا

بیستم کند و آنچه خبر داده شدم من در روز ۱۱ امروزی گذشت
 روزه خواهم گرفت در روز نهم و در لیسه ای که است
 شاهر در ذکر جواب شرط و ترک جواب قسم بالقسم و در شرط
 وَلَوْ أَنَّ لِي لِلْأُحْبَلَةِ مَسَامَتْ عَلَى وَدُوفِ جَدِّ
 و صفای سلمت تسلیم الشاشه او و الله احب
 مِنْ جَانِبِ اللَّيْلِ صَاحِبِ بَرِّحَتِ و کدی رقیه غسل
 بعد از این سلام کند بر من در لیسه که نفس باشد سلمه
 که درش است در قبر که من نیز سلام خلفم در روزی
 خوشماید یا بنده خلفم شاهر در و است و اینها در اصل
 استعمال شده اما قیلا لَوَاتِ حَامِدٌ
 اطلع ادم که ملاعب التماح بنی لک و
 زنده و پادشاه در می ماست در کسی و بازی کشته

شاه در واقع شد سم است بجز سحره ان در اول خط در کتب
وَلَوْ لَطَمْتُ الْخَنَازِرَ لَمَّا افترقنا ولكن لا يخاف مع الله
یعنی اگر خط کردیم شدیم ما اختیار را هر گاه چه باشد
کنن اختیار نیست بجهت اینک تا در کار شایسته در هر آن
جواب است که با لام و هاء است و بیایم مع هم قرآن
اذا عاش الشيء ما بين عاماً فقد ذهبت الدنيا
یعنی هر گاه زنده کافی کند جوان است سال پس به حق
در رفته است جوانی و دلالت که در ضرب است مابین
اصل بن بوج و جرد باشد باضافه اَلْهُدَى الْيَقِينُ بِالْحَقِ
فَكَيْفَ الْمَآخِمْ يَسْهُو بَعْدَ عُسْرِ يَنْبَغِي بَرَكَةً وَتَوْبَةً
بسه درای شاه و الامت مضر است در توبه
اَلْقَوْنَارِي فَعَلَتْ مَنَوَكَ اَسْمُ ثَقَالِ الْجَنِّ فَلَيْتَ عَمَلُكَ
تغلب

یعنی اگر بجز سحره بن پس کفتم کنند تا کفتم بنم من در جلد کفتم
شاه خوش و چراغ شمارش شاه در منزل است در در
دو شد دوست یک ایمان و در و نون در حال و حال
يَا لَكَ مِنْ تَمَرٍ وَمِنْ سَبِيٍّ يَلْبَسُ فِي لُسُلٍ وَاللَّهْمَا
یعنی ای شخص نفیرا که مظلوم ترا در دست خرما و غوره خرما
این صفت در و معلق می باشد در کودی کلو و بالدی کلو
شاه در لهما مقدر است در محدوده که هر در شری
عَلَى حَوْفٍ لَدَى هَوَا وَدَوْلَاهُمَا لَدَى اللَّهِ مِنَ لَمَّا تَمَّا
فَلَسْتُ بِمَحْضٍ النَّفْسُ مِنْ بِنْتٍ يَدُوكِ نَزَابٌ مَعْنَاهُ رَدَّ كَارِ
موتهای از بختنا بر مال و حرب غالب کرده اند ما را بر شد
شاه در زمانه است در کفتم شاه فایده ضرورت شری
و قیس بنی بود حرکت باشد انابن ماریه اذ

در مقام

०१/५/५५

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بانه تا بعد چتر سیه بر سر زلفه عیان تا خفا
نوعی از رویشی و الوعی و غم داده از آنکه شرف الوالیان تا اندک کمال
و قدیر نعم الفضل بر آن که در آن ان آقا اسلام و کمال

اذن بکار حرف است در ده چهار سبب است اول در غرض ثانی معنی ثالث در لفظاً رابع در علم
 همه که هر سبب در هر حرف است و هر حرف در هر سبب است و هر حرف در هر سبب است و هر حرف در هر سبب است
 ثالث در لغت و تفسیر و بکار و هر حرف در هر سبب است و هر حرف در هر سبب است و هر حرف در هر سبب است
 الف به چهار سبب است در لغت و تفسیر و بکار و هر حرف در هر سبب است و هر حرف در هر سبب است و هر حرف در هر سبب است
 الف به چهار سبب است در لغت و تفسیر و بکار و هر حرف در هر سبب است و هر حرف در هر سبب است و هر حرف در هر سبب است

اکثر حواریین است مذکور



البربر والديار

مطلوبه فرستاده
مستند بر مصلحت
و به نظر از سر مال دار

[illegible][illegible]

1. 2/19